

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حمید محوی

۱۷ فبروری ۲۰۱۵

گاهنامه هنر و مبارزه

۱۶ فبروری ۲۰۱۵

توجه : این مقاله پیش از این در بلاگ [میان فرهنگی ایرانی] منتشر شده بود، در این جا برای تمرکز هر چه بیشتر مطالب به گاهنامه هنر و مبارزه منتقل شده است. یادآوری تاریخ انتشار اولیه حفظ گردیده است.

روزنامه هنر و مبارزه

۲۷/۱۰/۲۰۰۸

نوشته حمید محوی



۱

جبهه جنگ طبقاتی ضرورت مبارزه برای دفاع از فرهنگ

مقدمه ای علیه مابین فرهنگی ایران - فرانسه

و داستان من و رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی درباره سانسور یا جنجال تبلیغاتی و جشنواره سینمای کن و تروریسم فرهنگی و هنری و مابین فرهنگی ایران و فرانسه
هنر، خشونت و آدم آدم است



داستان من و رادیو اف ای بخش فارسی که پیش از این عنوان کوتاه تری داشت و به «سانسور یا جنجال تبلیغاتی – مابین فرهنگی ایران و فرانسه – هنر – خشونت و آدم آدم است» خلاصه می شد. این متن در اصل شامل هفده صفحه بود که به تاریخ ۷ جون ۲۰۰۳ با ماشین تحریر آن را نوشته بودم و با تقبل مخارجی که برای بودجه ناچیز من به عنوان بیکار بسیار دراز مدت در فرانسه خیلی سنگین به نظر می رسید، نسخه هائی را تهیه کرده و برای افراد و یا مؤسساتی که می شناختم، فرستادم. در مجموع هفده یا هجده آدرس می شد و شاید هم کمی بیشتر از این، به علاوه برای خود رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی. اصرار من در نوشتن و عرضه چنین متنی و تحت چنین شرایط واقعاً حقیرانه ای، این بود که مثل فردی که برای اجتناب از گم شدن در جنگل مسیر خود را علامت گذاری می کند، هدفم این بود که رد و نشانه ای از مبارزه ام علیه تروریسم فرهنگی به عنوان شاخص برجسته تمامیت مابین فرهنگی ایران و فرانسه به جای گذاشته باشم.

متأسفانه در آن تاریخ هنوز به نرم افزار فارسی و اینترنت دسترسی نداشتیم و برای نوشتن متن های فارسی از ماشین تحریر استفاده می کردم، که البته در اطراف پایان نگارش آن متن از کار افتاد. این واقعه دردناک موجب شد که برگ آخر را به یاد بود آن ماشین تحریر با دست بنویسم.

امروز پس از تمام این سال ها دوباره به سراغ این متن آمدم، و احساس می کنم که این متن هنوز هم می تواند خوانده شود و تازگی هائی داشته باشد. مضافاً بر این که این نوشته در پیوست با نقدهای تحلیلی دیگری درباره محتوای برنامه ها و گفتمان رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی می باشد.

در این جا می خواهم بازنویسی این متن را، البته با حذف بخش هائی که در حال حاضر برای این جا و اکنون کمی سنگین به نظر می رسد ولی بی آنکه دخل و تصرف چشمگیر در اصل آن، با آخرین برگه که به یاد بود Continental CE 1600 Electronic با دست نوشته شده بود، آغاز کنم.

۲

آگهی تسلیت

حادثه ای غیر قابل پیشبینی، ناباورانه و اسرار آمیز ماشین تحریر-Continental CE 1600 Electronic را به خاموشی فرو برد. مرگ نا به هنگام او موجب گردید که بخشی از صفحات انتقادی ما درباره خشونت طبقاتی و تروریسم فرهنگی و هنری که رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی سخن گوی آن می باشد بدون بازخوانی و در همان شکل کمابیش اولیه متوقف گردد.

Continental CE 1600 Electronic ما را تنها گذاشت و دیگر ننوشت. او با کامپیوترهای مدرن و ماهری که امروز می بینیم کاملاً فرق داشت، زیرا او مستقیماً روی کاغذ می نوشت و اصالتش نیز در همین نکته بود. چیز هائی را که با او می شد نوشت بازگشت ناپذیر بودند. صدای سبیرناک ماشین الکترونیک و صدای تکه های کلاویه، گوئی همان زنجیره تداعی معانی بودند که برخی آن را شرط رسیدن به روز رهایی و آزادی دانسته اند که امروز ما را برای همیشه ترک می گوید. او در دهم جون ۲۰۰۳ چند روز پس از خاموشی اش به پیاده روی خیابان ویکتور هوگو در محله شانزدهم پاریس سپرده شد.

سانسور یا جنجال تبلیغاتی مابین فرهنگی ایران_فرانسه

هنر ، خشونت و آدم آدام است

به گزارش حمید محوی

[به یادبود تمام قربانیان شهر سانتا باربارا در رمان پیرمرد و گرگ ها]

«می گویند شهر ونیز تنها برای اشراف زاده های ونیزی دل پذیر است، با این وجود از خارجی ها هم به گرمی استقبال به عمل می آورند، ولی تنها به این شرط که خیلی پول دار باشند.»

(ولتر)

Voltaire. Candide ou l'optimisme

آن شب رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی درباره خطر زیر سانسور رفتن فلم یکی از سینماگران ایرانی حرف می زد که برای خروج از ایران به مقصد فستیوال کن _ ماه مه ۲۰۰۳ مصادف با اردیبهشت [ثور] ۱۳۸۱ _ به تأخیر واداشته شده بود، به تفصیل و شور و هیجان خاصی که معمولاً از طرفداران آزادی و دموکراسی و حقوق بشر می توانیم انتظار داشته باشیم، تا جایی که برد امواجشان اجازه می داد پیام می فرستادند.

برای آگاهی آنهایی که آن شب شانس این را نداشتند که پای رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی حضور داشته باشند، اضافه می کنم که با مدیر برنامه فلم نیز _ امیدوارم اسمش را درست نوشته باشم _ مصاحبه ای ترتیب داده بودند و آن را نیز سخاوتمندانه به روی امواج می فرستادند.

و من نیز نه در ونیز، بلکه در اتاق خودم، سه متر و بیست در دو متر و چهل سانتیمتر، و با حساب دو متر مربع فضای آزاد برای پیاده روی...، زیر یکی از شیروانی های بسیار مقاوم در باد و بوران در محله شانزدهم پاریس که چهار تا خیابان بالاتر از ساختمان رادیو واقع شده است، امواج تازه و دست اول و زلال رادیو را از طریق رادیو می شنیدم.

[امشب یکی از شگفت انگیزترین شب هایی بود که بتوان آن را در افسانه ها، تا قرن ها سینه به سینه نقل کرد]
دن کیشوت

سانسور یا جنجال تبلیغاتی مابین فرهنگی ایران_فرانسه

هنر ، خشونت و آدم آدام است

به گزارش حمید محوی

[به یادبود تمام قربانیان شهر سانتا باربارا در رمان پیرمرد و گرگ ها]

اگر رادیو یکی از فراورده های جهان مدرن و پیشرفته باشد و من یک زبان بسته، در این صورت احتمالاً تلفون می توانست، چنین معادله مجهولی را به حالت تعادل باز گرداند. حتی برای چند لحظه. زبان بسته عزمش را جزم کرده بود که حرف بزند.

آن شب، با رادیو تماس تلفونی گرفتم. نوشته ای را که در این جا می خوانید، نویسنده تماماً از همین گفت و گو الهام گرفته است. در این جا باید در مورد مطالبی که متعاقباً خواهم گفت، کمی پیش دستی کنم و از ادامه همین برنامه در شب بعد بگویم: شب بعد نیز موضوع سانسور فلم هم چنان با حرارت تب دار و دماسنج شکن از طریق رادیو بین المللی فرانسه بخش فارسی پیگیری شد. این بار، اما، با یکی از مقامات بلند پایه فستیوال کن مصاحبه می کردند و از او می پرسیدند که آیا در این مورد مداخله خواهند کرد و آیا هنوز با مقامات ایرانی مذاکره ای داشته اند و یا این که در آینده برای نجات فلم چه اقداماتی به عمل خواهند آورد...؟

در این ساعتی که من در حال نوشتن این متن هستم، چهار بامداد پانزدهم ماه مه ۲۰۰۳ میلادی، به نظر می رسد که برای کسب اطلاعات بیشتر باید منتظر وقایع بعدی و اقدامات و مذاکرات ابر مردان جهان فرهنگ و هنر باشیم. با این وجود می توان تصور کرد که در حال حاضر طرفداران دموکراسی و آزادی در یک سو و در سوی دیگر طرفداران سانسور و اختناق مسلح به پدافند قیچی و جمهور افلاطون، کران تا کران، رو در روی یک دیگر در حال صف آرائی هستند و چرم بر چرم طبل رزم می کوبند. طبل، چرم، طبل بزرگ، و گفتمان آزادی و دیگر چه...

۵

سانسور یا جنجال تبلیغاتی مابین فرهنگی ایران_فرانسه

هنر، خشونت و آدم آدم است

به گزارش حمید محوی

برگی از: حوادث شهر سانتاباربارا در رمان «پیر مرد و گرگ ها»

«از بین رفتن مرز بین خوبی و بدی بود که /سپتیکوس کلاروس را به هلاکت رساند. فرضیه ای قابل قبول، ولی غیر قابل اثبات.»

به خاطر پیشگیری از سوء تعبیر های احتمالی و به خصوص در رابطه با سینماگری که ممکن است هویت خود را در این نوشته باز یابد، پیش از هر مطلبی باید بگویم که این بخش از مطالب را به عنوان فرضیه مطرح می کنم و علاوه بر این باز هم باید بگویم که نیت من در این نوشته اشاره به مورد خاصی نبوده، بلکه افشای مکانیسم یک سیستم یا کلیت مورد نظر است.

هانا آرنست در نوشته هایش به پدیده ای اشاره دارد که آن را **دام اجتماعی** می نامد، یک نوع دام یا تله نامرئی که سیستم حاکم بر اساس نیازها و اهدافش جهت به دام انداختن هر یک از ما و یا فردی خاص، گروهی خاص، طبقه ای خاص فراهم می کند. دستگاه های عریض و طویل اداری...و به طور خلاصه تمام آن مظاهری که ماشیناسیون کافکائی را در ذهن ما می تواند تداعی کند.

چنین موقعیتی در مورد فردی که محصول کار هنری خود را در کادر برنامه ای رسمی (به عنوان داوطلب هنر) عرضه می کند، احتمالاً از نقشی که به عهده او واگذار شده بی اطلاع است. و شاید هم که چنین پرسشی برای او مطرح نباشد و شاید هم که خود او به گروهی خاص و ممتاز تعلق داشته باشد...

در هر صورت چنین احتمالی نه تنها در رابطه با هنرمند بلکه در مورد هر فردی می تواند وجود داشته باشد که طعمه دامی بشود که سیستم حاکم برای او گسترده است. دام های اجتماعی، زندان های نامرئی...بدون هیچ جرمی،

ولی ناگهان آدم پی می برد که ۲۴ سال گذشت و او هنوز از پنج کیلومتری محل زندگی اش... در هشت متر مربع... فراتر نرفته است.

من فکر می کنم که در این کلام آنا هارنت، یعنی دام اجتماعی، مفهوم بسیار هوشمندانه و ظریفی نهفته است، از این جهت که ستراتیژی سیستم حاکم در جامعه مدرن را آشکار می سازد. و خصوصاً از این جهت که دام با مقوله ممنوعیت به حالت دیپازون در می آید. کدام ممنوعیت؟ ممنوعیت از نوع خرد گریز. یعنی از نوع طبقاتی. ممنوعیت خرد گریز در صحنه اجتماعی. وقتی که فرد در دام افتاده است، یعنی وقتی که در مدرنترین و پیشرفته ترین شهرهای جهان، در موقعیتی قرار می گیرد که استفاده از ابتدائی ترین وسایل و امکانات تکنولوژیک محروم می ماند: برق، تلفون، مترو، اتوبوس،... می آیند برق را قطع می کنند، تلفون را هم به همین شکل قطع می کنند و بعدها به خاطر همین قطع و وصل کردن ها نیز از آدم پول و جریمه مطالبه می کنند.

برای این که خیلی زیاد هم از موضوع دور نشده باشیم، پیشنهاد می کنم با هم به قطعه ای از تحلیل هانا آرنت بپردازیم که با دقت و حساسیت کم نظیری مکانیسم این نوع بلوای تبلیغاتی را آشکار می سازد:

«تاریخ دانان به خوبی آگاه هستند که تا چه اندازه بافت واقعیاتی که زندگی روزمره ما را احاطه کرده اند، آسیب پذیر بوده و شکننده است. بافت واقعیت ها پیوسته تحت تأثیر دروغ های پراکنده، تبلیغات سازمان یافته گروه ها و ملت ها و طبقات اجتماعی در خطر تکه تکه شدن و منزوی شدن در ورطه فراموشی ست، چرا که وقایع از این جهت که بتوانند به شکل دائمی جایی در جامعه داشته باشند، به شاهدان معتبر نیازمند هستند.

هیچ خبری که پیرامون وقایع پخش می شود، نمی تواند تماماً از ابهام و تردید در امان بماند، حتی اگر معادله به دقت $2+2=4$ باشد.

همین حساسیت و شکنندگی ست که کار فریبکار را تا حدود زیادی تسهیل می سازد. فریب اما، هرگز با خرد (و خرد ورزیدن) در تعارض نیست، زیرا وقایع می توانست به همان شکلی که دروغگو ادعا می کند تحقق یافته باشد.

در نتیجه دروغ بر واقعیت پیشی می گیرد و موقعیت ممتاز دروغگو هم از این روست که او می داند مردم منتظر چه چیزی هستند و چه می خواهند بشنوند. تعبیر دروغین وقایع همواره از پیش و بر اساس تمایل همگانی تنظیم می شود. در حالی که واقعیت همیشه ما را با حوادث غیر قابل پیشبینی مواجه می سازد. گستره بافت دروغی که دروغگوی با تجربه می تواند ارائه دهد، حتی با پشتیبانی کامپیوتر نیز قادر به پنهان ساختن تمامیت بافت واقعیت نیست.»

(هانا آرنت. «از دروغ تا خشونت»)

اگر حقانیتی در فرض اول من وجود داشته باشد، فوراً این پرسش مطرح خواهد شد که چه هدفی یا اهدافی در این نمایش های ساختگی و تبلیغاتی در محافل مابین فرهنگی ایران و فرانسه نهفته است. آیا رابطه ای بین حوادث امروز و حوادث ثلث اول قرن نوزدهم وجود دارد؟ جهت بررسی چنین پرسشی با هم گزارش کارل مارکس را می خوانیم:

«در تهران، پایتخت، نفوذ انگلستان به پائین ترین درجه تقلیل یافته است، زیرا بی آن که دسایس روس ها را به حساب بیاوریم، فرانسه موقعیت برجسته ای را اتخاذ کرده است. از این سه گروه دزد دریایی و راهزن، بریتانیایی ها همان کسانی هستند که ایرانی ها بیش از همه باید از آنها بترسند. در این زمان، سفیری از جانب ایران به طرف پاریس حرکت کرده است و شاید هم تا کنون به آنجا رسیده باشد، و موضوع مذاکرات دیپلماتیک، به احتمال

قوی درباره مشکلاتی خواهد بود که در ایران روی داده است. در واقع فرانسه نسبت به اشغال جزیره ای در خلیج فارس بی اعتنا نیست. مسأله به شکل حادثی مطرح خواهد شد، چون که فرانسه برخی از مدارک را بیرون کشیده و بر اساس آنها ادعا می کند که خارک توسط پادشاهان ایران به او واگذار شده است...»
(در کتاب «استعمار در آسیا»)

باید اعتراف کنم که با توجه به شواهدی که در اختیار داریم، هرگز نمی توانیم مستقیماً چنین خبری را بلوای تبلیغاتی بدانیم و حرف واقعاً پوچی خواهد بود.

بنابراین، جهت روشن ساختن چنین فرضیه ای الزاماً باید به ستاره شناس ها مراجعه کنیم. می دانیم که ستاره شناسان در برخی موارد بر اساس مشاهداتشان از روی نشانه ها و تأثیرات متقابل و ثانوی بین اجرام سماوی بر یک دیگر است که به کشف ستاره یا کره ناشناخته ای نائل می آیند. فکر می کنم که ما نیز باید از چنین روش هائی استفاده کنیم.

و با توجه به چنین روشی خواهد بود که ما احتمالاً می توانیم فرض اول را با فرض دیگری همراه سازیم. فرض دوم بر این اساس خواهد بود که حتی اگر سانسور فلم حقیقی نیز بوده باشد، در این صورت، فرض اول همچنان به شکلی که گفتیم، درست خواهد بود. به این ترتیب با اندکی تأمل در رابطه ای که این دو فرض می توانند با یک دیگر داشته باشند، آنتن های ذهنی ما به شکل قابل توجهی به طرف صحنه مانور رسانه ها - قدرت ها - متمایل خواهد شد.

«با این وجود عمیقاً به بشریت باور دارم می دانم که این سرطان خیلی پیش از این ها می توانست معالجه شود.

اما حسن نیت آدمیان سیستماتیکمان به سوی بزهکاری سوق پیدا کرده است. و مجرمین همانا : مدرسه، رسانه ها، جهان سیاست و جهان تجارت نام دارند.»

(آلبرت انشتاین)

ادامه دارد